



○ دو شعر از یداً... شهر جو (میناب)

۱

بهانه

حادثه سر در آورده در تو یا تو در حادثه
به شکل خط منحنی دارد مسیر رفته
برای تو تکرار می شود
این خیابان رها شده در تقویم
برای رسیدن به مزارع سبز جبرفت
روزهای آخر هفته زیادی را به وسوسه ات نشسته است
چهار صندلی وارونه
یک مشت کلمات رها شده از کف چانه
سکوت
سیاست
دروغ
یک کیف مشکی حایل میان من و تو
می تواند این مسیر طولانی
برای خلق حادثه
برای سر در آوردن میان یک خط منحنی
بهانه خوبی باشد

۲

جاده

این همه کلمه کشانده مرا کنار تو
با یک کیف مشکی حایل میان...
هی بینمان کلمه مبادله می شود
این جاده دارد از میان خواب کدامان می گذرد؟
«ادیب» پاهای خسته اش را
در ساحل «بندزرک» جا گذاشته
«فرید» دارد فرمان این اتومبیل را
به سمت تمام نافرمانی ها می چرخاند

هی داریم کلمه بالا می آوریم
و جاده
میان کلمات مان قل می خورد
برای رسیدن به این شهر پرت شده روی
باید از میان خواب های بسیاری بگذریم



○ ابراهیم ارمات (مرداد ۱۳۸۸ میناب)

دم دست من نباش

اصلن سراغ مرا نگیر

قرار جز پاورچین دستان تو بر سیاهه این تکلیف نبود

از پیشانی ام می زند بیرون تمام بچگی ام

که با کفش ملی تا چینه های پرز دار دامن تو دوید

چه قدر گلابتون برق انداختیم

هر چه زیر پوست جاساز زدیم روز جهانی شدن تو

بیراهه ی عجیبی جا باز کرده در مویرگ هایم

که شباهت شان طلسم گنگ جادوگری

اصلن به فکر من نباش

جاخوش کن در بطن چپ سایه ها و فاصله بگیر از ملا که در کتابی برایت باز کرده

اصلن شبیه من نیست

حتا اگر ملا نقش هم بزند

وانگشت سبابش را باد بزند

قرار جز حرام نگه داشتن دست های مبارک بود

عبور یک گله آدمک از پیراهنت

حواسم نیست رفته سرچایش به خیال چیدن خرما ی از باغ مصنوعی عروسک

وسایه ای که قفل کردم با پنجره ام

دم دست من نباش

تازه میفهمی اصالت ابرهای سمج

رابطه مجهول باد و دست به یقه شدن با سایه ها

ودو صندلی میان ما بر مینای تصادف نبود

اصلن مجاز این ادعا حقیقت محض و اینکه بو بکشی از زیر ملحفه ی ابریت

چیزی عایدت نمیشود جز زنی که صیغه کردی



○ شادروان ساناز بهشتی

وقتی نگاهم می کند بادام چشمت

دل را به یغما می بری بادام چشمت

تو قطره قطره می چکانی از نگاهت

من جرعه جرعه می خورم از جام چشمت

چون ماهی بیتاب یک تالاب شیرین

غرقم درون برکه آرام چشمت

زیبا ترن تندیس شعرم وصف رویت

سرکش ترین اسب غرورم رام چشمت

انگار بر من وحی نازل کرده خورشید

وقتی به چشمم می رسد پیغام چشمت

محکوم تبعیدم به شهر دور عشقت

طبق همین قانون استعمال چشمت

○ ه - الف

مهم

این است

که میتوان

ترا سرود

مفهوم غزل تویی

چه فرق میکند

ترا بشعر سپید بسرایم

یا نیمایی

یا در اوزان عروضی

توفیری نمی کند

مهم

از تو

گفتن است

از تو سرودن

وقتی که نیستی

و من دلگیر میشوم

یعنی

خیلی وقت است

که نیستی

ولی

حضور داری

تو عین غزلی

وقتی

از تو

میگویم

دیگر چه فرق میکند

در شعر

نو باشی

یا در قصیده ها و غزلهای کهن

امروز

سردبیر سرویس صفحه شعر

پیغام داده بود

غزلهای تو

در وزن سخته کرده است

شاید

او نمیداند

و گناهی ندارد

او غزل را

و مفهومش را

در مصراعهای

تقطیع شده

می بیند

و من

غزل را در تو

و از تو گفتن

بهر زبان و بیانی که باشد

او خبر ندارد

زمانی که خودم

در نبودنت

در حال احتضارم

چیز غریبی نیست

که غزلهایم

گاهی

در وزن سخته کنند